گفت‌وگو با پذیرش ندانستن آغاز می‌شود

دکتر یحیی بثربی
استاد فلسفه اسلامی

گفت‌وگو بیش از آن که به فلسفه مربوط باشد به شرایط فکری متفکران مربوط است. ممکن است متفکران در یک بازه زمانی گفت‌وگو کنند و زمانی دیگر از آن دست بکشند. مناسفانه متفکران امروز ما بدون وجود منع، گرفتار زندگی‌اند بنابراین اهل گفت‌وگو نیستند. بحث امروز متفکران ما رقابت است نه گفت‌وگو. این درحالی است که متکلمان، صوفیه و فلاسفه در قدیم با هم درگیر می‌شدند و گفت‌وگویی درمی‌گرفت. بعد از ملاصدرا هر سه اینها، گروه واحدی شده‌اند و دیگر زمینه‌ای برای درگیری و گفت‌وگو نماند. تنها زمینه‌ای که هنوز باقی مانده این است که یکی از متفکران، فلسفه را نقد کند. فلاسفه در شرایط کنونی حاضر به گفت‌وگو نیستند. به‌عنوان مثال اگر نقدی از سوی من نوعی ارایه شود تلاش دیگران بر محور ارتباط برقرار نکردن چرخش می‌کند، در ادامه مباحثی کاملا تکراری ارایه می‌شوند و شرایط فرهنگی ما به سمت گفت‌وگو حرکت نمی‌کند. اصلا شاید این موقعیت فرهنگی، گفت‌وگو را نمی‌فهمد. فلسفه در بروز چنین مشکلی مقصر نیست. این یک فلسفه قدیمی است و مقداری از آن هم به فلسفه یونانی مربوط است. درگیری‌های سازنده دنیای جدید در سنت ما وجود ندارد. در این سنت بیشتر بحث‌ها جنبه ردی دارند نه سازنده. وقتی فیلسوفی مثل ابن‌سینا با یک متکلم وارد گفت‌وگو می‌شود هدفش این است او را رد کند، متکلمی مثل غزالی هم هدفش رد ابن‌سیناست. گفت‌وگوی سازنده که تلاشی است برای پی‌بردن به کاستی‌ها و پاسخ دادن به مسأله‌ها، در سنت گذشته ما و اساسا در سنت بشری مفقود است. این رویکرد در قرون وسطی هم مفقود بود. بیشتر گفت‌وگوها در آن دوران ابطالی است و لذا اگر انتقادی صورت می‌گرفت با اهانت پاسخ داده می‌شد. بنابراین طبیعی است که در چنین سنتی گفت‌وگوی سازنده جایگاهی نداشته باشد. مثلا همه ما شمشیر می‌کشیم و کانت را بدون این که حتی فهمیده باشیم چه می‌گوید، رد می‌کنیم. این یک گفت‌وگوی سازنده نیست. یک بحث ردی صرف. گفت‌وگوی سازنده‌ای که محصول علوم انسانی جدید است هنوز در علوم انسانی ما جا نیفتاده است. سنت قدیمی که بر فکر و فرهنگ ما حاکم است به این زودی‌ها از بین رفتنی نیست. معتقدم تاریخ فلسفه اسلامی از نظر تفکر فلسفی در زمان ابن‌سینا قدمی بر می‌دارد که درست است. اگر این را فراز حساب کنیم چنین تفکری بعد از ابن‌سینا با غزالی به نهایت فرودش می‌رسد. ابن‌رشد تلاش می‌کند ابن‌سینا را دوباره زنده کند اما از عهده کار بر نمی‌آید. از سهروردی و ملاصدرا به بعد دیگر کسی به فکر فراز نبوده و همه حرکت‌ها رو به فرود می‌رود. ما مدیون اسلامیم چرا که تمام ادیان قبل از اسلام حرافی و غیرعقلانی بودند. اسلام با ظهورش روی عقلانیت تکیه کرد.

گفت هر کس باید عقایدش را تشخیص دهد و تقلید را کنار بگذارد. به عقلانیت تأکید کرد و به تبع آن دو مکتب به وجود آمد: مکتب معتزله و مکتب شیعه. اما بعدها که فتوحات اسلامی گسترش یافت ما تحت تأثیر مکتب‌های غیرعقلانی قرار گرفتیم. فتوحات قسمت شام و فلسطین، مسیحیان را وارد دنیای اسلام کرد. فتوحات شرق ایران مثل پاکستان و هند هم فکر و فرهنگ هندی موجود را وارد اسلام کرد. بنابراین در قرن دوم گرایش غیرعقلانی پدیدار شد. در چنین شرایطی جبرگرایی از طرفی و تصوف از طرف دیگر ظهور یافتند. این مسأله با افکار عوام هم‌ساز گارتر است. عقلانیت قدرت تجزیه و تحلیل می‌خواهد و عوام حوصله‌اش را ندارند. عوام گرایش‌اش بیشتر به جبرگرایی است و هنوز هم در فرهنگ ما وجود دارد. تصوف نیز بیشتر احساسی است و جامعه هم پر است از این مفاهیم. برنامه‌های صداوسیما را ببینید کاملا این رویه مشهود است. ما می‌دانیم با گسترش مکتب‌های غیرعقلانی بالاقل عقل گریز مکتب‌های عقلانی نزول می‌یابند. ما نیاز مند یک بیداری عقلانی هستیم. این ما بودیم که غرب را بیدار کردیم. غربی‌ها فلسفه یونان را نابود کردند. تنها مفاهیم نوافلاطونیان باقی ماند که آن هم با مسیحیت ممزوج شد. چیزی به‌نام میراث یونان در میان آنها باقی نماند. آنها با عقلانیت متفکران یونان به وسیله کتاب‌های ابن‌سینا و ابن‌رشد آشنا شدند. پس از آن آثار ارسطو را جدی گرفتند و در قرن ۱۲ چندان اهمیتی ندارد. مثلا می‌دانیم که سی و پنج ساله بود. می‌دانیم که یک بار ازدواج کرده و بچه‌دار شده و زن و پسرش هر دو مرده‌اند. همچنین می‌دانیم که نویسنده بود. یا دقیق‌تر اینکه نویسنده داستان‌های پلیسی. کارهایش را با اسم مستعار ویلیام ویلسون چاپ می‌کرد و تقریبا هر سال یک رمان می‌نوشت که درآمدش برای زندگی آبرومندانه‌ای در آپارتمانی کوچک در نیویورک کفایت می‌کرد. بنابراین باید برای رسیدن به گفت‌وگوی علمی قدری از سنت گذشته فاصله بگیریم و منطق‌مان را منحلول کنیم. معرفت‌شناسی ما می‌گوید یک فیلسوف همه‌چیز را می‌داند بنابراین طبیعی است که او دیگر حاضر به گفت‌وگو نباشد. این فرهنگ باید عوض شود. به قول قرآن علم ما لدک است. وقتی بپذیریم همه چیز را نمی‌دانیم تازه گفت‌وگو آغاز می‌شود.

امروز با مولانا

در شنود گوش تبدیل صفات
در عیان دیده‌ها تبدیل ذات
ز آتش ار علمت یقین شد از سخن
پختگی جو در یقین منزل مکن

یک خبر | یک نگاه

دوره پیش دبستانی اجباری می‌شود؟

از پی برتن به لزوم آموزش پیش دبستانی در ایران مدت زمان زیادی نمی گذرد. در حال حاضر بسیاری از خانواده‌ها به اهمیت گذراندن این دوره‌ها و رفع تردید کودکان برای ورود به مدرسه، پی برده‌اند. مدیر دفتر آموزش پیش دبستانی وزارت آموزش و پرورش در این باره می گوید: اگر فرصت و زمینه رشد و تقویت استعدادها در کودکی فراهم نشود، بدیهی است که در دوره‌های بعدی هم به نتیجه نمی‌رسیم. بر اساس اعلام رخساره فضلی نرخ جذب خالص دانش‌آموز در پایه اول مقطع ابتدایی در ایران ۹۷ درصد است. وی بیان کرد: ۳ درصد کودکان ۶ ساله واجد شرایط که باید در مقطع اول ابتدایی ثبت‌نام کنند، دیر اقدام کرده و در زمان مقرر وارد مدرسه نمی‌شوند. ظاهر اعلت اصلی چنین وضعیتی نبود احکام قابل قبول در زمینه توجه به آموزش دوره پیش دبستانی و مهد کودک است چرا که حضور کودکان در این مقطع آمادگی آنها و خانواده هایشان برای حضور در مقطع اول ابتدایی را بالاتر می برد. به نظر می‌رسد با توجه به وجود این جمعیت ۳ درصدی، آموزش و پرورش به افکار اجباری کردن دوران پیش دبستانی است.

برش

دوست داشت قدم بزند

|پل استر|

در مورد کوئین معللی در کار نیست. این که او که بود، اهل کجا و چه کاره بود، چندان اهمیتی ندارد. مثلا می‌دانیم که سی و پنج ساله بود. می‌دانیم که یک بار ازدواج کرده و بچه‌دار شده و زن و پسرش هر دو مرده‌اند. همچنین می‌دانیم که نویسنده بود. یا دقیق‌تر اینکه نویسنده داستان‌های پلیسی. کارهایش را با اسم مستعار ویلیام ویلسون چاپ می‌کرد و تقریبا هر سال یک رمان می‌نوشت که درآمدش برای زندگی آبرومندانه‌ای در آپارتمانی کوچک در نیویورک کفایت می‌کرد. بنابراین باید برای رسیدن به گفت‌وگوی علمی قدری از سنت گذشته فاصله بگیریم و منطق‌مان را منحلول کنیم. معرفت‌شناسی ما می‌گوید یک فیلسوف همه‌چیز را می‌داند بنابراین طبیعی است که او دیگر حاضر به گفت‌وگو نباشد. این فرهنگ باید عوض شود. به قول قرآن علم ما لدک است. وقتی بپذیریم همه چیز را نمی‌دانیم تازه گفت‌وگو آغاز می‌شود.

آپارتمانش را ترک می‌کرد تا در شهر قدمی بزند. هر گز به جای خاصی نمی‌رفت، به جایی می‌رفت که پاهایش اتفاقا او را می‌بردند. نیویورک فضایی بی‌انتها بود. هزار تویی از مکان‌هایی بی‌انتها و مهم نبود چقدر راه می‌رفت و چقدر محله‌ها و خیابان‌های شهر را می‌شناخت، همیشه احساس می‌کرد گم شده است. نه فقط در شهر بلکه در خود هم گم شده بود.

هر بار که قدم می‌زد، احساس می‌کرد خود را به جا می‌گذارد و با تسلیم شدن به چرخش خیابان‌ها با تقلیل خویش به چشمی نظاره‌گر قادر می‌شود از اجبار فکر کردن بگریزد و این بیش از هر چیز لحظه‌ای آرامش و خلاصی درونی و خویشاوند برایش به همراه داشت. دنیا بیرون از وجودش. در اطرافش و روبه رویش بود و با چنان سرعتی تغییر می‌کرد که امکان نداشت به چیزی بیش از لمحه‌ای فکر کند.

برشی از «شهر شیشه‌ای»

شاتر

زندگی در جنگ

امروز به چی فکر می‌کنی

تلاشمان را به کودکان معطوف کنیم

سیامک انصاری
بازیگر

ما درحال حاضر با پدیده‌ای با نام صنعت سرگرمی مواجه هستیم. به عمد از واژه صنعت در کنار سرگرمی استفاده کردم چرا که اعتقاد دارم در عصر حاضر سرگرمی به یک صنعت با تمام مولفه‌ها و شاخص‌های شناخته‌شده آن تبدیل شده است. وقتی ما از صنعت سرگرمی نام می‌بریم پس باید محصولی ارایه دهیم که در بازار خاص خودش خواهان داشته باشد یا به عبارت دیگر فروش داشته باشد. درست مانند کالایی که برای مصرف تولید می‌شود. پس ما در این جا باید برای مردم کار کنیم چرا که بازار ما مردم هستند. نه این که صرفا با این نگاه به تولید برای سرگرمی مردم اقدام کنیم، ولی باید به گونه‌ای حرکت کنیم که مردم از کارهای تولیدشده در این زمینه استقبال کنند. البته من برای آن دسته از صاحب نظران یا طرفداران هنر برای هنر نیز احترام زیادی قائلم و برای این مفهوم بسا ارزش ارج می‌نهم. منتهی من از شما می‌پرسم، اگر صرفا هنر را برای هنر کار کنیم و مخاطب هم نداشته باشد آن وقت باید چه کرد؟ جدا از تمامی اینها نباید این نکته را فراموش کرد که ما در جغرافیا و فرهنگ خاص خودمان باید کار کنیم. قیاس تولیدات فرهنگی ما با کارهایی که به‌طور مثال در فرانسه یا آمریکا ساخته می‌شود کار اشتباهی است. تجربه نشان داده که هرقدر در تولیدات اینها به مختصات فرهنگی خودمان نزدیک شده‌ایم و به نوعی آنها را مورد نقد قرار داده‌ایم بسیار تاثیرگذار بوده و بااستقبال خوبی هم مواجه شده است. به نظر من حتی ما نباید خودمان را با کشورهای شرقی و همسایه مقایسه کنیم، به‌خصوص در بحث طنز و کمدی که به‌شدت وابسته به متغیرهای فرهنگی جامعه است. من عقیده دارم کارهای کمدی و طنزی در ایران موفق بوده و خواهد بود که به نوعی بومی‌سازی شده باشد. البته تجربه هم این موضوع را به خوبی نشان داده است.

همیشه به این موضوع می‌اندیشم که اگر روزی زیرساخت‌های فرهنگی ما درست شود خیلی از مشکلات و گرفتاری‌های حال حاضر جامعه برطرف خواهد شد. برای رسیدن به چنین هدفی شاید لازم باشد که تمام توان ما در جهت تربیت درست و صحیح کودکان از پیش دبستانی تا دبیرستان و حتی مراتب بالاتر معطوف شود

همیشه به این موضوع می‌اندیشم که اگر روزی زیرساخت‌های فرهنگی ما درست شود خیلی از مشکلات و گرفتاری‌های حال حاضر جامعه برطرف خواهد شد. برای رسیدن به چنین هدفی شاید لازم باشد که تمام توان ما در جهت تربیت درست و صحیح کودکان از پیش دبستانی تا دبیرستان و حتی مراتب بالاتر معطوف شود. چرا که به حق آیندهسازان این مرز و بوم همین کودکان امروز هستند. تاثیرگذاری فرهنگی در بعد شخصی هم ظرفیت خوبی به دست می‌دهد ولی به همان اندازه، نیاز به مراقبت و پالایش دارد. یک هنرمند چه در قاب تلویزیون و چه در پرده سینما یا هر جای دیگر باید به شدت مراقب رفتار و کردار خود باشد. چرا که وقتی با راد در چنین میدانی گذاشت دیگر متعلق به خودش نیست. شما به‌عنوان یک بازیگر وقتی به خودت این اجازه را می‌دهی که در معرض دید میلیون‌ها بیننده قرار بگیری درست از همان لحظه اجازه نقد شدن زیر ذره‌بین بودن و خیلی از مسائل دیگر را به مخاطبان داده‌ای. پس باید با خونسردی کامل با این موضوع مواجه شوی و در عین حال مراقب رفتار خود باشی. این رفتار طبیعی مخاطبان تو است که حتی به مسائل خصوصی‌ات به‌عنوان یک بازیگر علاقه‌مند باشند و آن را دنبال کنند. البته که در بعضی از مواقع این اتفاق هاملال‌آور می‌شود. اما چه می‌توان کرد به جز صبر، حوصله و لبخند زدن. مهم‌تر از شهرت برای من محبوبیت میان مردم است. صادقانه باید بگویم که شهرت برای من آزار دهنده نبوده چرا که معتقدم بازیگر برای مردم کار می‌کند.

خاطره‌بازی

هنرمندان میزبان و سیاستبازان میهمان تاریخند

میلاد کیایی
آهنگساز و نوازنده سنتور

خاطرات گذشته گاهی فضای ذهنم را پر می‌کند. یادم هست در کودکی پدر فضای خانه را به گونه‌ای فراهم کرده بود که همه ما به موسیقی شوق داشتیم. موسیقی و به‌صورت کلی تر هنر در خانواده ما مورو ثی بود اما هیچ‌گاه به‌صورت شغل درنیامد. پدرم با وجود آن که مشاغل مهم اداری داشت، همیشه افتخارش این بود که اهل شعر و ادبیات و موسیقی است و این ذوق را دارد که فرزندانش را اهل هنر بار آورده است. یادم هست وقتی با یکی از دوستانش صحبت می‌کرد، گفت: تا حال پیش آمده پیرسند وزیر دارایی ساسانیان چه کسی بوده؟ هرکه می‌خواهد باشد. اما آنچه افتخار آفرین یک دوره و یک سلسله است، نام هنرمندان و دانشمندان آنهاست. آنها میزبانان تاریخ‌اند اما سیاست‌بازان و سیاستمداران میهمانان تاریخ‌اند. در چنین شرایطی و به لطف خداوند در من هم ذوق موسیقی به وجود آمد و ساز سنتور هم در اختیارم گذاشته شد. خاطره‌ای هم دارم که مربوط به دو سه سالگی است که از یک میهمانی آموختم. شبی به ضیافتی دعوت بودم که عده زیادی میهمان میانسال و مسن در آن حضور داشتند. نمی‌دانم آن شب چه نیرویی در وجودم بود که پس از توان‌ترین ساز عمرم را (آن‌موقع ۱۶ سالم بود) زدم. به‌خاطر نوجوانی‌ام مرا تشویق کردند. در آن مجلس پیرمردی هم حضور داشت که قرار شد بیاید با سه‌تارش یک قطعه بزند. سه‌تارش را آورد و درست به عکس من که با هیجان شروع کرده بودم خیلی آرام شروع به ساز زدن کرد. اشاره‌ای به سیم کرد و بعد از آن فقط دسته را تکان داد. چند ثانیه این کار را انجام داد و دوباره سرش را تکان داد. با طمأنینه ساز می‌زد، من از خودم پرسیدم این گونه ساز زدن چه معنایی دارد؟ بعد متوجه شدم برخی از خانم‌ها و آقایان حاضر در آن جمع دهان به تشویق آن نوازنده مسن باز کردند. دوباره او به روش خودش می‌نواخت و مردم هم او را تشویق می‌کردند. خیلی ناراحت شده بودم. البته این برداشت مصادف با شرایط سنی من هم بود. می‌گفتم خدایا من این همه پر توان ساز زدم اما کسی مرا به این نحو تشویق نکرد. لازم به ذکر است حاضران در میهمانی آدم‌های تحصیلکرده و صاحب‌اندیشه‌ای بودند. میهمانی تمام شد و به خانه رفتم. شب تا صبح به این اتفاق فکر کردم. این موضوع همیشه در ذهنم بود و بعدها که سنم بالاتر رفت و تجربه‌ام بیشتر شد، متوجه شدم مرتکب چه اشتباهی شده‌ام! من با آرتیست‌بازی و «باساز»های فراوان و «آریژ»هایی که به‌نظر خودم خیلی فنی و جالب بود نتوانستم با شنونده ارتباط برقرار کنم ولی آن استاد - که صاحبنام نبود اما شیرین و زیبا ساز می‌زد- با آرامش سازش، توانسته بود ارتباط مستحکمی بین خودش، سازش و شنوندهاش برقرار کند. به مرور زمان به خیلی از تجربه‌ها رسیدم. این تفکر غلطی است که اگر می‌خواهم در جمعی ساز بزنم صرفا آنچه خودم دوست دارم را بزنم. اگر بنا است این گونه بیندیشم می‌توانم در خانه برای خودم ساز بزنم. اما اگر خواستم وارد جمع شوم باید برای دل‌ها بزنم و ببینم دیگران چه می‌پسندند. براساس همان تجربه‌ای که در سن ۱۶ سالگی کسب کردم و تا الان همچنان به آن پایبند هستم، سعی کردم در عین نوآوری در کارم از محتوا دور نشوم و بتوانم با دل‌ها ارتباط برقرار کنم. امروزه وقتی می‌خواهم در جایی ساز بزنم، اولین سوالی که از خود می‌پرسم این است که مخاطبانم چه کسانی هستند و چه سنی دارند؟ اگر من آنها بالا باشد ساز بم‌کوک می‌کنم، چون سازی که صدای زیر دارد چندان خوش‌آیند افراد مسن نیست. تجربه می‌گوید آدم‌های مسن از اصوات بم لذت می‌برند. حالا اگر قرار باشد در جمعی حاضر شوم که مخاطبانش نوجوانان هستند ساز لاکوک که می‌شود با آن آریژهای زیادی نواخت، می‌برم.

می‌گفتم خدایا من این همه پر توان ساز زدم اما کسی مرا به این نحو تشویق نکرد. لازم به ذکر است حاضران در میهمانی آدم‌های تحصیلکرده و صاحب‌اندیشه‌ای بودند. میهمانی تمام شد و به خانه رفتم. شب تا صبح به این اتفاق فکر کردم